

# دهشت افگنی مخفی روسیه

اداره عمومی سیاسی دولت

The Russian Secret Terror

Gossudarstvennoye Politicheskoye Oupralene

نویسنده : گورگس آکابکوف

**G.Agabekov**

آمر پیشین بخش شرقی، و مامور مخفی ، اداره عمومی

سیاسی دولت ، در قسطنطنیه

برگردان از فرانسه یی به انگلیسی

هنری و. بن

**H.W.Bunn**

چاپ اول : ۱۹۳۱ و چاپ دوم : ۱۹۷۵

برگرفته از روی نسخه یی در کتابخانه دانشگاه ایلوینز،

ا.م.ا.

یادداشت :

من این اثر را که در کتابخانه دانشگاه هامبورگ، جرمنی بود، خواستم

تا به خوانش بگیرم.

این اثر دارای بیست و چار پاره و یک همراه یا پیوست می باشد.

من از این کتاب سه پاره زیر نام های ، ، ا. ع. س. د. اداره عمومی

سیاسی دولت در افغانستان ، ، ، یورش مسلحانه شوروی در افغانستان، همراه با ، پناهنده گان بخارا، را برگزیده و برگرداندم. گزینشگر و برگرداننده از انگلیسی به پارسی دری : صدیق رهپو طرزی

## پیشگفتار برگرداننده

این یادمانده ها در برگیرنده به شدت گسترده نکتہ های جالب بوده و به شکل ویژه یی ذهنیت و نگرش روانی یک مامور عالیرتیه و مقام ، ، اداره عمومی سیاسی دولت، را نشان می دهد. نگاه های نویسنده که در این اثر جاری می گردند، به گوشه ها و حاشیه های تاریک رخداد ها روشنی کافی می اندازند و یادداشت هایش با تمام ساده گی ها، به این اثر، در کنار سرگرمی، ارزش بیش تر می بخشند. برای خواننده بسیار نیکوست که آکابکوف ( آقا یا آغابیکوف - ممکن همان ، ، بیگ،، بوده باشد. طرزی) با تمام شور و حرارت بوی تعفن و گندیده گی کردارا. ع. س. د. یا اداره عمومی سیاسی دولت، این زشت ترین و دروغپرداز ترین نهاد های ساخت ذهن انسان را به بینی اش، رسانده و سخت آزار می دهد. نام هایی چون ستارک و حرمش، اوچتاریا ی پیر و رذیل، پلید و شرور و بسیاری از دیگران، به مدت های دراز در ذهن خواننده لنگر می اندازند.

در این اثر به ندرت می توان به شخصیت، کسی و نامی بر خورد نمود که با سنجہ ارزش های اخلاقی کهن و نو، دارای صفت های بدکاره گی، دزدی، فریب، ساخت سند های جعلی و ساختگی، ایجاد رسوایی، محو سازی، دو رویی ، قتل بیرون از چارچوب ارزش های قانونی نبوده باشند. جالب این هست که اقدام ها و کار های یادشده، از درون

هستی و طبیعت این ساختار رنگ می گیرد. نویسنده ما، به شرح کشتار ها و قتل ها در چارچوب روح چلینی Cellini ( زرگر بسیار ماهر سده شانزدهم در فلورانس ایتالیا، که اوج رنسانس بوده است. او در خلق اثر های به شدت ظریف و دقیق زرگری شهرت بی مانندی داشته است. طرزی) با چنان مهارت بی مانند، شور و هیجان، دست می زند و می پردازد که فکر می کنی در تالار کدام نمایشگاه شکوهمند هنری گام می زنی.

شخصیت سازی او به شدت تکان دهنده، مخوف و ترسناک است، اما کی می تواند که یک پایان هفته را در همبودش و زادگاهش به سر نبرد؟ این جا همان پایان هفته است و شما با کسی جز شیطانان رو به رو نخواهید شد.

آن گونه که آتن به خاطر پیکره هایش در ذهن ها باقی مانده است، فلورانس به سبب نقاشی هایش، کریت برای نلدوانی هایش، همین گونه روسیه شوراهای به خاطر خلق و انکشاف هنر کذب، دروغگویی و شرارتش که در وجود ا. ع. س. د. تبلور یافته و سرتاج همه ساختار های جنایتبار می باشد، به یاد خواهد ماند. در این جا جهان به روی چپه شده و بر فرقش ایستاده و در آن ارزش های اخلاقی باستانی به صورت کامل، راه نیستی را در پیش گرفته است. این را می توان، اگر بخواهید زشت، کریه و شنیع خواند، اما جالب، جذاب، گیرا و خیره کننده است.

در اصل، کتاب اگابکوف، با بخشی در مورد ساختار تشکیلاتی ا. ع. س. د. و مناسبت هایش با ساختار های دیگر حکومت شوراهای و انترنشینال سوم، آغاز می گردد. در هنگام برگردان - به انگلیسی. طرزی - این بخش را به شکل همراه یا پیوند جای داده ام، زیرا نمی تواند آگاهی لازم را برای درک یادمانده ها، که دربرگیرنده ارزش

اساسی کتاب هست، بدهد و ممکن خواننده را از پیام اصلی به دور نگه دارد. اما، شاگردان - همه کسانی که به تاریخ این دستگاه دهشتناک علاقه دارند. طرزی - به صورت حتم این را از نظر دور ندارند، زیرا ارزش خودش را در جایش دارد.

ه. و. ب.



## پیشگفتار

لنین روزی گفته بود که هر بلشویک بایست خود را یک چکا - کمیساریای فوق العاده، سازمان اطلاعات و امنیت در روزهای اول انقلاب اکتوبر - بداند، به بیان دیگر، هر کمونیست به صورت ضرور به یک ، مبلغ مسیح،، بدل شده و خودش خبرچین ماهر گردد. این بیان روشنی هست که آن فرد برای اجرای این کار می تواند از هر وسیله - همان حرف معروف هدف وسیله را توجیه می نماید، طرزی - ممکن هر قدر هم دهشتناک باشد، برای نگهداری و حفظ دولت شوراها، به سببی که از هر سو در برابر دشمن بیشمار قرار دارد، بهره بگیرد و این امر او را از هر گناهی پاک می سازد. این امر، زمینه را برای ایجاد ماشین وحشتناک ( پولیس مخفی، دیگر و دیگر...) که بتواند در بالاترین درجه مؤثریت دولت شوراها را نگه دارد، به میان آورد.

به این گونه، ضرور هست تا از نگاهی به چنین توانایی آغاز نماییم. این دستگاه جهنمی به شدت شگفت انگیز، نمونه و نمادی در درازای تاریخ به صورت شازی می باشد که حتا دوران ، ، دهشت افگنی،، ( این دوران در تاریخ به نام ، ، فرمانروایی دهشت،، خوانده می شود که به باور بسیاری از مورخان هنگام ، ، انقلاب فرانسه،، رخ داده است. این امر از روز پنجم دسامبر سال ۱۷۹۳، با ایجاد ، ، محکمه انقلابی ، ، آغاز گردید. برخی آن را از همان ماه سپتامبر ۱۷۹۲ که آن را ، ، کشتار سپتمبر،، نام گذارده اند. هم چنان برخی تاریخنگاران همان کشتارهای اولی ۱۷۸۹، در این رده به حساب می آورند. پایان این دوران دهشت و ترور، با سقوط روبسپیر در ماه جولای ۱۷۹۳ همراه می باشد. در این مدت به صورت رسمی ۱۶۵۹۴، نفر در فرانسه به مرگ محکوم شدند که تنها در پاریس تعداد به ۲۶۳۹، تن رسید.

چشمه ها: دانشنامه بریتانیا، ویک و دیگر و دیگر. طرزی.) به گرد

پایش نمی رسد و از آن تکاندهنده تر، به شمار می آید.  
در راس و جایگاه بالای این ساختار، نهاد هایی به نام چ.ک.ا. و ا.ع.  
س.د. قرار دارند.

من به مدت یک دهه یا ده سال ( ۱۹۳۰ - ۱۹۲۰ ) به این نهاد که پیش  
تر به نام چ.ک.ا. معروف و بعد ا.ع.س.د. تغییر نام داد، پیوند داشته  
ام. من در مرکز های مهم و اساسی، در بخش ها و شعبه هایی که به  
صورت مستقیم در نبرد علیه دشمن داخلی و در بخش های خارجی  
بوده اند، وظیفه اجرا نموده ام. در جریان این کار، من نوشته هایی را  
که به بخش های گونه گون پیوند داشته اند، خوانده و به گفت و گو  
های زیادی گوش فرا داده ام، با مطبوعات و رسانه های خارجی در  
تماس دایمی داشته و گزارش هایی را که به وسیله نماینده گان خارجی  
در روسیه به حکومت های مربوط شان فرستاده می شدند و به وسیله  
جاسوسان ا.ع.س.د.، رد یابی می گردیدند، از نظر گذرانده ام. اما،  
هرگز در یکی از این سند ها برنخورده ام که در آن شمه یی از حقیقت  
و واقعیت را در مورد و.گ.پ. و.، بیان شده باشند. این سند ها یا  
خالی خالی از این امر بوده اند و یا آگاهی کاذب و دروغ تا درجه یی  
که شگفت انگیز می نمودند، که در برخی مورد ها تمام جانم را آتش  
می زد، در آن ها جای داده شدن بودند. جای شگفت انگیز بود که در  
این زمینه حتا نشریه های مهاجران، در پیوند با ما، از کمبود آگاهی  
رنج می بردند.

من از همان بنیاد، با شیوه کار قدرت در این کشور شورا ها، آشنا  
شدم. من در چنان جایگاهی قرار گرفته بودم که شاهد دگرگونی، فساد  
و پوسیده گی این دستگاه بوده ام. در همین راستا بود که باورم و  
اعتقادم را نسبت به آن از دست دادم و به صورت داوطلبانه و با رضای  
کامل، پیوند خویش را با آن بریدم.

من به این باور دست یافتم که حکومت شورا ها، هرگز به آرمان هایی که بسیاری از ما در راه اش قربانی دادند، به هیچ صورت و خلافتش au contraire دست نخواهد یافت. من دیگر خدمتگار وفادار مانند گذشته نخواهم بود. من باید با آن نبرد نمایم و بجنگم و این را وظیفه و حتا دینم و رسالتم، می دانم. این حکومت باید ناپدید شود، باید جایش را به دیگری بسپارد. این را باید دانست که ستون فقرات و پایهٔ محکمش همین ا. ع. س. د. است. من پیشنهاد می نمایم که این ستون را از پایه و اسای باید ویران نمود. این دستگاه را نباید به صورت استعاره یی به مرگ سپرد. من برآن هستم که ا. ع. س. د.. را با آن چی من در جریان یک دهه، دیده ام و اموخته ام، بی اعتبار بسازم.  
گ. اگابکوف

ا. ع. س. د. در افغانستان  
یادداشت:



در این اثر در باب ششم، به افغانستان پرداخته شده است.

من که هیچ گونه آگاهی در مورد این کشور و مردمش نداشته بودم، بر آن شدم که با دقت پُرسواس به این کار دست بزنم، زیرا می دانستم که کوچک ترین گام پُر اشتباه، تباه کن خواهد بود. اما، دگرگونی ها و انکشاف ها سد راهم شدند تا به آن گونه پیش بروم. با گذر مدت کوتاه پس از پایان جلسه جرگه، ، عصیان و سرکشی خوست آغاز یافت،،. یگانه جاسوسم که بر او در این مورد حساب می کردم، از میان برده شد. من یک بار دیگر مجبور شدم به مارخوف، که دستیار ستارک در کار های انترنشنل سوم بود، روی بیاورم.

اما، عصیان خوست، با مقایسه نا آرامی های داخلی که اکنون می جوشیدند، ساده و رام شدنی به نظر می خورد. ستارک، سفیر شوروی به صورت کامل در چنگال دو زن قرار گرفته و حاضر بود تا آسمان را به زمین برای شان پایین بیاورد.

اینان که شیفته و دلبسته سرگرمی، تفریح و عیش بودند و از این رو، تنها و تنها کار شان این بود که چی گونه به این امر تا اوج و غرق در بی خبری، دست بیاوند. آه، نی آن گونه!؛ که من بخواهم به دامن پاک شرف جناب عالی خاک بیندازم و چتلی بریزم.

مارخوف، مدیر بخش مطبوعاتی سفارت شوروی در کابل، به این دو تا دم مرگ علاقه گرفته بود، تا این که آنان کم کم از توجه اش افتادند. این امر نتیجه کار من بود زیرا بر او برتری و تفوق یافتم و نیاز بود تا او را تشویق نمایم تا خویشتن را به صورت کامل وقف وظیفه اش نماید. آنان که در خود پرستی و خود خواهی خویش تا گلو غرق شده بودند، آرام آرام از این امر نفرت خویش را به صورت روشن و علنی به ، ، شبح،، ی به نام مارخوف، و ، ، پیرو پست ، ، ش، یعنی من به نمایش گذاشتند. ستارک به شدت به ذوق و علاقه شان پیوند ژرفی داشت و از این رو، به یورش و حمله که با مکر و فریب همراه بوده و خوفناک به حساب می رفت، دست زد. سفیر تمام

نیرویش را، همه داشته هایش را، تمام کارکنانش را، بدون در نظر داشت سن و جنس، در این خط بسیج نمود. او ما را در حلقه تنگ جاسوسانش گرفت و با هزار حيله و نیرنگ به گونه پیگرد های گونه گون، ما را گیج و گنس ساخت.

مهم تر این که او در همین حدود باقی نماند. او از من خواست که پیش از فرستادن پیام های رمزی و شفوری ام به مسکو، نسخه یی از آن ها را به قلم خودم از نظرش بگذرانم و در اختیارش قرار دهم. هدفش این بود که بر فعالیت هایم نظارت داشته و حتا من را گیج گیج نماید. او خود به تر از همه می دانست که بر اساس دستور و گ.پ. و. این کار به شدت قدغن و ممنوع بود. در آن هنگام موقعیت و پایگاه ام چندان روزگار خوبی نداشت و محکم نبود. مسکو تا کنون در مورد من به صورت ندرت چیزی می دانست. من بر آن شدم که از برخورد جدی پرهیز نمایم و منتظر رسیدن زمان درست باقی بمانم. با خود گفتم، روز مناسبی خواهد رسید که تو را در پینکی گیر نمایم...،

ستارک بر گزارش هایم که به شکل دستنوشته بوده و به صورت منظم آن ها را می فرستادم، نظارت می نمود. اما، فکر می کرد و دلش خوش بود که به این کار دست می زند، زیرا آن هایی را که او می دید به صورت ویژه یی برایش می نوشتم و هیچ پیوندی با تلگرام هایی که من به مسکو می فرستادم، نداشتند.

در این زمان رینک آتش نظامی، از نظر افتاد. من این زنگ را به صدا آوردم. این بیچاره به صورت روشن و باز آن چی در درون قلبش موج می زد، به نمایش گذارد. اکنون یگانه دوستی که ستارک می توانست به او باور و اعتماد نماید، ریکس، سکرتر اول سفارت شوروی در کابل، فردی که از گذشته های به او اتکا داشت، بود و بس.

مارخوف، آهسته آهسته تمام سازمان جاسوسان انتر نشنل سوم، که اکنون پیوند نزدیک با سیکه گان داشتند، زیر اداره اش قرار داد.

اینان جاسوسان و همکاران خویش را در کابل داشتند. در کنار این امر آنان، کارخانه تولید کاغذ را در سرپل بنیاد نهادند و این امر یک شاهراه آگاهی و پیوند به گونه برادری و منفعت را برای سفارت ما با مبارزان، به میان آورد. حال می خواهم تا بر خصوصیت فضایی که بر سفارت ما فرمان می راند، روشنی بیندازم.

مارخوف به وسیله ریکس، برنامه و پلان پایگاه نیرومندی در میان هندیان در راولپندی، به دست آورد. او پیش از آن که این برنامه را به سفیر نشان بدهد، در دسترس من قرار داد. من برایش گفتم که این برنامه به شدت مورد توجه و علاقه وزارت جنگ می باشد، اما، برای ا.ع.س.د. ، کدام ارزشی ندارد. او باید در مورد با رینگ، گپ بزند.

مارخوف، پندم را پذیرفت. رینگ، به شدت به آن علاقه گرفت و از دانیلوف، خزانه دار سفارت شوروی در کابل، خواست تا از آن عکسبرداری نماید.

این کار صورت گرفت. او برنامه را به سفیر داد. سفیر او به نوبتش، پیشنهاد نمود که از آن عکسبرداری شود. به این دلیل دانیلوف را خواست. او نمی دانست و یا از روی شیطانی و می فهمید که چی گلی را به آب می دهد، برایش گفت که او پیش تر از این سند و برنامه به خواست آتشه جنگی، عکسبرداری نموده است. به این گونه، دیگر خشم ستارک، مرزها را برهم زد و آن گاهی که همان روز از همدیدگر جدا شدیم، اگر راستش را بگویم، ادامه رابطه های ما، دیگر ناممکن گردید. در میان جاسوسان مارخوف، من یک هندی مسلمان را که چیتزلا نام داشت نشانی نمودم. او یکی از هواداران و سرسپرده گان نادر خان، که اکنون در پاریس به سر می برد، بود. این مسلمان در ملک نادر زنده گی می نمود و مارخوف به دیدنش به آن جا می رفت. او دارای مناسبت های گسترده با قبیلگان آزاد و که مستقل زنده گی می نمودند،

داشت و ما، از راه او بود که توانستیم با دو سرکرده و رهبر معروف قبیلگان به تماس شویم. او هم چنان ما را با سرکرده گان قبیلگان کم اهمیت دیگر، نیز آشنا ساخت. همه سران قبیلگان یاد شده به جاسوسان ما بدل شدند. ما به این توافق دست یافتیم که برایشان در برابر آگاهی ها و اطلاعاتی که برای ما از کارکرد ها و فعالیت های قبیلگان تدارک می دیدند، مبلغ پنجصد پوند سترلنگ بپردازیم. آنان هم چنان حاضر شدند تا به تبلیغ اندیشه ها و ایده های کمونیستی نیز دست بزنند.

مارخوف یک جاسوس دیگر هندی که بسیار مهم بود، نیز در خدمتش داشت. فردی که تماس نزدیک با همبودش داشت و دارنده آگاهی و اطلاع های دقیق از کارکرد و کردار هموطنانش بود. مساله جالب این است که او آموزگار و معلم آقای ابنر، مدیر انجمن تجارتي افغان - جرمن بود. او به صورت مستقیم برای انترنشنل سوم، کار می کرد. همه این جاسوسان برای ا. ع. س. د. نیز آگاهی ها و اطلاع ها گردآوری می کردند.

من می خواهم تا از رخداد و برخورد دیگری که ممکن اهمیت زیادی نداشته باشد، اما، به شدت جالب و سرگرم کننده است، قصه نمایم. یک نفر هندی بسیار آگاه، من را با یکی از دوستان نادر خان، معرفی نمود. این نفر باری از من خواست تا ویزه یی را جهت سفر به مسکو برایش تدارک ببینم. آن گاهی که من از او پرسیدم که چرا خواهان دست زدن به این گونه سفر دراز است، او با سردی جواب داد: ، من می خواهم بیاموزم که چی گونه پول ساختگی و جعلی درست می گردد. این بسیار به نفع ماست تا چنین فابریکه و کارخانه یی را برای خود درست نمایم. در آن صورت به ذخیره بزرگ پول برای پخش تبلیغ های کمونیستی، دست خواهیم یافت. ، من بدون اتلاف وقت، این را به مسکو

گزارش دادم.

در همین زمان و فرصت، شبکه جاسوسانم با سرعت گسترش می یافت. یک بچه کاکای عبدالمجید، که در قوای پولیس کابل کار می کرد، با عشق و هیجان وصف ناپذیر برای ما کار می کرد. به برکت او بود که من به همه آگاهی هایی که در دسترس پولیس قرار می گرفت، آشنا می شدم. او من را با مردی به نام مستوفی، که از آگاهی زیادی از فعالیت مسلمانان هند، برخوردار بود، نیز پیوند داد. در حقیقت امر، او از سوی امان الله، خودش گمارده شده بود تا با شخصیت های اساسی مسلمانان هند، پیوند برقرار نماید. در حقیقت امر، او به درستی به اجرای این ماموریت می پرداخت.

من یک شبی در خانه او با رییس پولیس کابل آشنا شدم. در پایان گفت و گو که ساعت ها در بر گرفت، ما به مخرج مشترک همدلی که نفرت با انگلیسان بود، دست یافتیم. او در برابر پرداخت مبلغ ۶۰۰ روپیه در هر ماه، حاضر شد تا جاسوسان انگلیسی را که من برایش معرفی می نمودم، پشت میله های بندیخانه بیندازد. این را باید یادآور شوم که من از این توافق سود زیادی بردم و از همان لحظه کسانی که به نفع انگلستان به تخریب دست می زدند، به وسیله همین دوستم پشت دیوار های زندان قرار داده شدند.

در کابل، به گونه یی که گفته ام، تعداد زیاد جرمنان خوب بودند. آنان یگانه اروپایانی بودند که می توانستیم با آنان همکاری نماییم. در میان آنان برخی حتا باور های کمونیستی داشتند که ما می توانستیم به ساده گی آنان را وارد شبکه خویش بسازیم. یکی از آنان که مامور ترجمه در وزارت خارجه بود، برای ما خدمت بزرگی را انجام می داد. همچنان فرد دیگری که بوردی نام داشت و خبره در کار های کشت و زراعت بوده و در مزار شریف کار می کرد، نیز در خط منفعت ما قرار

داشت. او گاه گهی به کابل سری می زد. همچنان یک خبره دیگری در کار های کشت و زراعت که انجینر هم بود در روستایی نزدیک کندهار کار می کرد.

اینان گزارش هایی در مورد وضع اقتصاد کشور می نوشتند. این ترجمان که آن چی را که برای وزارت خارجه ترجمه می کرد، برای من می آورد. یک انجینر دیگر هم در خدمت ما بود.

آرام آرام نماینده گی بریتانیا، احساس نمود که محل کارشان زیر قید و نظارت قرار دارد و از این رو مسوولش در نظر داشت تا به جای نویی کوچ نمایند. برای این کار آنان با یک روس سپید که سمیخین نام داشت در تماس شدند که کار ساختمان را پیش ببرد. این مرد به شدت پشت روسیه، وطنش دلتنگ شده بود و می خواست به آن جا برگردد. من برایش وعده دادم که زمینه عفوش را در ازای این امر که تمام آگاهی هایی که در دسترش قرار می گیرد، به من بسپارد، فراهم خواهم ساخت. من به وسیله او من به استخدام تعداد زیاد جاسوسان هندی، دست یافتم. به این گونه ما موفق شدم تا به همه آن چی در سفارت می گذرد، آگاه شویم. بخش از این جاسوسان، به وسیله من به کشور شان فرستاده می شدند تا به تبلیغ همه جانبه برای ما دست بزنند. آنان هم چنان به وسیله سمیخین، آگاهی های شان را انتقال می دادند.

بچه شیخ اسلام پیر، در آغاز سال ۱۹۲۵، از ستارک خواهان ملاقاتی شد، زیرا از جانب پدرش پیامی داشت. ستارک از من خواست که این کار را انجام بدهم. از این رو همان شام، من خود به اقامتگاه شیخ رفتم. این پیرمرد ناتوان و تکیده که به وسیله بچه اش یاری می شد، من را دوستانه و با مهربانی پذیرفت. او به بیان تکصدایی درازی به رخدادهایی از ۱۹۱۶، به بعد پرداخت. این شرح

چنان رنگی بود که به شدت مورد علاقه ام قرار گرفت و برایم پرده از مساله های گوناگونی برداشت که من تا حال به آن ها اهمیت چندانی نداده بودم.

او در مورد قیام وزیرستان در برابر انگلیسان در ۱۹۱۹، روشنی انداخت و در مورد دیدارش با جمال پاشا، وزیر سابق ترکیه، سخن ها گفت. این مرد به کابل با هدف روشنی آمده بود: تا قبیلگان آزاد را در برابر انگلیسان بشوراند. او تلاش نمود تا به نیاز های مالی و جنگ افزار ما، برایشان شرح همه جانبه ارایه نماید. شیخ به جمال پاشا، وعده یاری داده بود و به این گونه او به مدت هشت ماه در میان قبیلگان به سر برده و از هر گونه یاری در نبرد شان دریغ ننمود. اما، این مساله به جایی نرسید زیرا هرگز جنگ افزار های وعده داده شده به محل نرسید.

شیخ حال یک بار دیگر آماده گی اش را در اختیار ما قرار داد. او پیشنهاد نمود که به میان قبیلگان آزاد بر گردد و جنگ پارتیزانی یا ایله جاری را سازمان بخشد. دوستانش می توانستند تا خط آهن ها، پل ها، ساختمان ها و دیگر عمارت های انگلستان را ویران نمایند. او برای اجرای این کار به صد هزار روبل، پنجهزار تفنگ و صد ها هزار گلوله برای هر تفنگ، نیاز داشت.

من به شیخ وعده سپردم که مساله را به آمران خویش اطلاع خواهم داد. من این مساله را با سرعت به مسکو گزارش دادم. ا. ع. س. د.، در اولین داگ و پُستش به آگاهی رساند که در اصل با این پیشنهاد موافق است، اما، از ارسال تفنگ دوری نمود. به نظر آن مقام، ارسال تفنگ به شدت کار خطرناک می باشد زیرا می تواند مناسبت های سیاسی را با بریتانیا و افغانستان با دشواری رو به رو بسازد.

ماه رمضان فرا رسید. شیخ پیر و ناتوان، ضعیف تر از آن بود که این

ماه را از سر بگذرانند و مرد. من با بچگانش به گفت و گو ادامه دادم. من به این نظر رسیدم که آنان به نظارت در منطقه، از جلال آباد تا غزنی بپردازند. در این کار یک مامور دولتی که در اصل از هندوستان بود و به نام مولوی منصور یاد می شد، نیز پیوست.

مولوی منصور یکی از آشنایان قدیم بود. من با او در حالت هایی دیدار داشته ام که فکر نمی کنم او به یاد داشته باشد. در سال ۱۹۲۳، او جز هیت افغان در انگوره بوده و از راه روسیه شورا ها، عازم کابل بود. یکی از جاسوسانم - من در آن گاه در تاشکنت کار می کردم - برایم آگاهی داد که مولوی با خود نامه هایی از یک افغانی دارد که زیر شک هست و ما به این گمانیم که او در خط خرابکاری به انگلیسان یاری می رساند. بیش از این هم تا جایی که روشن هست، بارش دارای صندوق های سنگینی می باشد که ممکن پُر از جنگ افزار باشند.

هنگامی که مولوی تاشکنت را ترک نمود، من به بخش ویژه و خاص در کشک، شهر مرزی شوروی و افغانستان، دستور دادم که تا تلاش نماید که از محتوی نامه ها و صندوق ها آگاهی بیابد. این آدم هرگز ذهن هوشیار و ظریف نداشت و به صورت فوری به دستگیری مولوی پرداخت و بکش هایش را تلاشی نمود. این مولوی هندی، به شدت خشکین شد، پاسپورت دیپلماتیکش را نشان داد و حتا دست به مقاومت در برابر کردار مامورم زد، اما، او کارش را انجام داد. به هر روی این هندوستانی به کشک ماند و به زودی نامه خشمناکی از سوی وزارت خارجه افغانستان برای ما رسید و من خودم به کشک سفر نمودم تا بتوانم تا جایی که امکان دارد، بر این زخم مرهم بگذارم.

مولوی دست به هیچ گونه کار خلافی در آن دوران، نزده بود، اما، اکنون در وضعی که هوای انقلاب حضور سنگین داشت، او به یکی از جاسوسان پُر بها در خدمت ما بدل شده بود. او را که به حیث یک معلم



در جلال آباد موظف ساخته بودیم، به شدت مراقب آن جا بود و به صورت ویژه و خاص در میان مردمان افریدی و ساکنان ولایت سرحد شمالغرب، فعال بود.

بچه ارشد شیخ پیر، در میان قبیلگان در بخش های غزنی فعال بود و به بررسی فن ویژه یی یورش بر وسیله های رفت و آمد، بُرد و آورد انگلیسان در آن جا، دست می زد. بچه دیگرش در کابل باقی ماند و نتوانست پیوندش را از مردم روحانی و مقدس که دوستان پدرش شمرده می شدند، ببرد. او برای هدف های ما به شدت مشتاق بود، اما، در سطح باقی ماند و هیچ به درد نخورد. به صورت نمونه او پیشنهاد نمود که در برابر پرداخت مبلغ دو هزار روپیه، شفر وزارت امور خارجه، را در اختیار ما قرار بدهد. اما، مسکو برای ما اطلاع داد که این شفر مدت های پیش در دسترسش قرار داشته است.

یادداشت:

در این اثر در باب هفتم، به ، ، پناهنده گان بخارا،، پرداخته شده است.

## **پناهنده گان بخارایی**

در کابل تعداد زیاد پناهنده گان بخارایی زنده گی می کنند. امیر بخارا در ۱۸ ک.م. شهر زنده گی می کرد. در جای زنده گیش دو نفر از سران بخارا و سه صد نفر بخارایی دیگری که جرات تماس را با مبارزان بخارایانی که در بخارای شوروی به نبرد ادامه می دادند، داشتند، نیز زنده گی می کردند. در منطقه یی که دایره گسترش فراخ نبود، به شمول کابل، نزدیک به سی هزار پناهنده که بیش تر شان

ترکمنان بودند، نیز حضور داشتند.

مسکو اشتیاق شدیدی در خط آگاهی به حال و وضع پناهنده گان داشت و من را تشویق می نمود که با امکان هایی که دارم، به آگاهی هایی در زمینه دست بیابم.

یک روز، در جریان اسپ سواری در دامنه های کابل، با سوارکار دیگری رو به رو شدم و با سرعت درب گفتم و گو میان ما باز شد. چنین به نظر می آمد که او بخارایی است. او من را به خانه اش دعوت نمود و من خود را در ساختمانی یافتم که در آن خود امیر بخارا اقامت داشت. چند روز بعد به دیدارش رفتم و دیدم که در خانه اش یک گروه جنگجویان بخارایی، وجود دارند. این میزبانم یکی از کسانی بود که در حلقه درونی امیر پیوند داشت. حال و وضع دشواری داشتم، اما، به سبب این که زبان های ترکی و ازبکی را به روانی گپ می زدم، مورد شک قرار نگرفته و چنین وانمود نمودم که وابسته هیت ترکی هستم. اما، بعد، با این اعتراف که من در خدمت اداره امنیت شوروی هستم، بومی را کفاندم. من به این باورم که یکی از بزرگ ترین دستاوردم در این گفت و گو و اقرار در این مورد، یکی از نکته های مثبتی بود که من در تمام دوران کار به آن دست یافته بودم. من این آهنگ را با تار حسرت نواختم و از آن شاد شادم و به این گونه اثر بزرگ و شگفت انگیزی به جای ماندم. من به این باور دست یافتم که راندن مردم به حیث پناهنده گان یکی از اشتباه های مرگبار و اندوهباری بود که از سر نا آگاهی کسانی که به آن پیوند داشتند، به میان آمد. مقام های شوروی به زودی این اشتباه خود را دریافتند و در نظر گرفتند که آن را هر چی زودتر جبران نموده و خسارت های وارده را بپردازند. از این رو وعده دادند که آنان را دوباره برگشتانده و برای آنان زنده گی نویی را در همان خانه های قدیمی و حتا به تر از آن مهیا بسازند. در این

مساله، من اثر به شدت نیرومندی به جای ماندم. آنانی که در آن گفت و گو حاضر بودند، به این توافق رسیدند که کمیته یی را زیر رهنمایی من سر و سامان بدهند تا زمینه را برای بازگشت پناهنده گان بخارایی فراهم بسازم. یک تعداد کسان در میان شان بایست در پیوند نزدیک با من کار می کردند تا با کسانی که در مورد دید دشمنانه دارند و یا حاضر به بازگشت نیستند، به کار آگاهی دهی دست بزنند. مشکل اساسی این بود که در این گفت و گوی ما، هیچ کدام از سران قبیلگان شرکت نداشتند و به این نتیجه رسیدیم که برای لحظه های کنونی، مساله را به آگاهی آنان نرسانیم. اما، هرگز این مساله در میان هیچ کدام اینان به میان نیامد که از آنان ببرند و یا دوری نمایند.

البته من همه را به صورت فوری به مسکو اطلاع دادم. من نظرم را در این مورد که علاقه و تمایل دارم تا همکاری سران قبیلگان را جلب نموده و آنان باید این موج را رهبری نمایند و این به شدت برای ما مفید هست، به روشنی بیان داشتم. مسکو ابزاز خوشی نمود، اما، آن را به یک استثنا که بسیار بسیار مهم بود، پیوند دادند. این که سران را در این مساله شریک نسازیم و آنان را بیرون از این دایره قرار بدهیم و مسکو کاری به کار شان ندارد و اینان آشتی ناپذیر بوده و نباید که جذب شوند.

به هر صورت این جنبش به سبب وعده هایی که من سپرده بودم، و در این خط کار می کردم، روز به روز بزرگ تر می شد. در همین زمان، کانگریسی از شوراها در بخارا دایر شد و به نفع عفو کامل پناهنده گانی که حاضر به بازگشت می گردند، رای داد. در این امر گفته شده بود که برای آنان زمین هایشان دوباره داده شود و چارپایان زیادی در اختیار شان قرار بگیرند تا به کشت پردازند.

در بهار سال ۱۹۲۵، اولین گروه پناهنده گان راهی بخارا شدند. من

برای بلسکی نوشتنم و از او باعذر و زاری تقاضا نمودم که این گروه پناهنده گان را که باز می گردند، به خوبی پذیرایی نماید. آنان بایست با هیچ نوع کردار زشت و نادرست رو به رو نشوند تا زمینه برای تشویق گروه های دیگر فراهم گردد. اما، با اندوه بزرگ که به شدت ناراحت و نا راضی شدم. پذیرایی از این گروه پناهنده گان به شدت پُر از خشونت بود. آنان گرفتار، تلاشی، بندی شده و به شدت غارت گردیدند. آنان، بدون این که زمینی به دست بیاورند، یا چارپانی برای شان داده شود و یا یاری دیگری دریافت نمایند، به افغانستان بازگشتند. کمیته من از هم پاشید و کسانی که با من کار می کردند، مانند قطره های آب در صحرای خشک ناپدید شدند. این امر ضربه کشنده یی به اقتصاد بخارای شوروی و ترکمنستان که دارای گوسپندان قره قلی، جنسی از این گروه که پوست آن ها بهای بزرگ دارد، وارد نمود.

در نتیجه این برخورد احمقانه و کوتاه بینی شدید، این برنامه مهم و پُراهمیت به صفر ضرب خورد. اما، به حیثیت در مسکو به شدت افزود. رابطه هایم با ستارک، روز به روز با دشواری بیش تری رو به رو می شد، اما، سبب ناراحتی من نمی شد. حال دیگر، فرد نوکار و نوکی نبودم، بل نشان داده بودم که از چی توانی برخوردارم. شبکه جاسوسانم به خوبی سازماندهی شده بودند. با استفاده از این فرصت، بر آن شدم که با ستارک مقابله نمایم.

در همین زمان، من چند تلگرامی در مورد مساله بسیار مهمی به مسکو مخابره نمودم و سفیر سخت مشتاق بود که نسخه یی از آن را در نوشته اصل بنگرد. من برایش به صورت روشن نی گفتم و توجه آن جناب را به نامه متحد المال ا. ع. س. د.. که در این مورد ارسال شده بود، جلب نمودم. و برایش باز هم گفتم که من نمی توانم سند های ساختگی را به خاطر او سر و سامان بدهم. ستارک که نزدیک بود

دیوانه شود، به من دشنام و فحش داد. بعد من و سفیر مشیت و یخن شدیم. البته از همان روز، دیگر نمی توانستیم کاری با هم داشته باشیم. تنها ستارک هر روز از مسکو می خواست که من را تبدیل نماید.

در جریان تابستان سال ۱۹۲۶، یک هیئت از وزارت تجارت مسکو به مقصد امضای موافقت تجارتي با افغانستان، به کابل آمد. حکومت افغانستان از آن به گرمی پذیرایی نمود. تا مدتی گفت و گو به اثر توجه جدی ستارک به خوبی پیش رفت. اما، این فضای حسن نیت، ادامه نیافت. خود لیگایوا - مرات (مراد) در به تعویق اندازی مذاکره های نقش بازی نمود. اما، چنین به نظر می رسید که نتیجه به نفع ما بیش تر تمام می شود. ما کوچک ترین خدمتی را در مورد بغاوت خوست انجام ندادیم. پیلوتان به شدت بر باغیان بم می ریختند. ستارک به این اندیشه بود که در افغانستان یک پایگاه هوایی پیش رفته شوروی را که در لحظه های مهم تجاوز بر هند، به درد ما بخورد، ایجاد نماید. ما ده تا طیاره را همراه با پیلوتان و کارکنان فنی را در اختیار افغانان قرار دادیم و به این گونه، در حقیقت امر، مقام فرماندهی ارتش سرخ به پایگاهی در افغانستان دست یافت.

در ماه اگسرت ۱۹۲۵، مارخوف که یکسال کار را در افغانستان به پایان رسانده بود، به مسکو بازگشت. به جایش کسی به نام فرانسویچ، که در جریان یک ماه به ظاهر امر نشان داد که آدم احمق و کودنی است، مقرر شد. اما، او از نبوغ بالایی در مورد تبلیغ های بین المللی برخوردار بود. او دست رد به همه گزارش هایی می زد و از نظر خود جانداری می نمود که می بایست دست به سازماندهی بغاوت و عصیان در هند زد. ستارک که دیدگاه دیگری داشت، این نظرش را به مرکز نمی فرستاد.

فریگوت، اکنون دیگر حماقت را به او جش رساند و بی پرده به بولانووه، منشی سفیر، ابراز عشق نمود. او در این خط چنان راهی به سوی گزافه گری در پیش گرفت. از او خواست تا همرايش ازدواج نماید. ستارک که از این امر بوی برد، به صورت فوری از کار برکنارش نمود. فرایگوت پیش از این که راهی مسکو شود، به دیدنم آمد تا در مورد این که بخت برایش یاری ننمود، چیزی بگوید و برایم اعتراف نماید. او گفت که به هدایت ستارک، گزارش های نادرست و نامطلوبی در مورد من به مسکو فرستاده است. من از او خواستم که همه این ها را بنویسد. او دست به این کار زد و من آن را به مسکو فرستادم.

در جریان سال ۱۹۲۵، رابطه هایم با ستارک تا چنان مرز بدی رسید که ادامه اش دیگر ناممکن به نظر می رسید. من از مسکو خواستم که از این ماموریت تبدیل کند. من به این نکته اشاره نموده بودم که شبکه گردآوری اطلاع هایم در سطح عالیی فعال است و کار می دهد و خواهش نمودم که اکنون می توانم دست به سازماندهی در شمال هند، بزنم. من خواهش نمودم که به تر هست تا برنامه ام را در مسکو رو به رو شرح دهم. مسکو اجازه داد. بر اساس مقرر، من تمام سند های و.گ.پ. و دوسیه ها را باید به ستارک می سپردم که او به نوبتش به فرانسویچ می داد.

در پایان گفت و گوی درازی که بعد رو به رو با تریسلر، در مسکو داشتم، او راضی به نظر می رسید و به من یک ماه رخصتی همراه با پرداخت صد روبل، ارایه نمود. اما، فردایش من را دوباره خواست تا مرا آگاه بسازد که این امر مورد دلچسپی **کره خان** ( قره خان)، معاون کمیسار - (وزیر) - خارجه، قرار گرفته است و از من می خواهد تا او را در جریان رخداد ها و کار های افغانستان قرار بدهم. در پایان گفت و گو، من این را دانستم که لیگیوا - مرات، به تازه گی از کابل آمده است

که تا در مورد حال و وضع سیاسی و اقتصادی افغانستان شرح بدهد، البته به هدایت ستارک و در خط دیدگاه های او. دیدگاه و نکته نظر های من به شدت در مورد کار های داخلی کشور، متمرکز بود، اما، این نکته را هم در بر داشت که امکان دارد تا از قبیلگان آزاد در ایالت شمال - غرب هند بهره گیری صورت بگیرد. حال نوبت لیگیوا - مرات بود که سخن بزند. او یادآوری شد که هدایتی که از ستارک دریافت نموده است، با دیدگاه هایی که من بیان داشته ام، هماهنگی ندارد و با هم نمی خواند، اما، خود به صورت شخصی دیدگاه های من را تایید می نماید. بیانش اثر بزرگی به جای گذاشت، اما، به شیوه یی که او ابراز داشت، نظم و دسپلین اداری میان امر و مامور را زیر پای می گذاشت. از این رو دفتر سیاسی به این امر متوجه شده به دلیل همین زیر پا نهادن نظم، لیگیوا - مرات را از کار برکنار نمود.

من هم به نظر شان خوش نخوردم. کمیسار امور خارجه، پیشنهاد نمود که من بار دیگر به افغانستان باز گردم، اما، من به این نکته اشاره نمودم که زیر دست تریسلیر هستم و باید اول با او مشوره صورت بگیرد. تریسلیر از این امر شاد بود و به این پیشنهاد مهر تایید گذارد، اما، من به صورت روشن بیان کردم که در پرتو مناسبت هایم با ستارک، بازگشتم به درد نمی خورد. تریسلیر وعده داد که در این کار مداخله می نماید و تاکید نمود که به بازگشتم اصرار صورت نمی گیرد تا آن گاهی که وزارت خارجه وضع را به نفع من دگرگون ننماید. تریسلیر، چند روز بعد به آگاهی ام رساند که وزارت خارجه به بازگشتم راضی هست و در این مورد همه گونه اطمینان را می دهد.

ستالین و چیچرین، در داگ و پُست بعدی، ستارک را از برخورد بدش آگاه ساختند و حتا آوازه تبدیلی اش هم پخش شد.

من نمی خواهم در مورد خود به بیان مبالغه آمیز دست بزنم. من این درک را داشتم که وجودم برای وزارت خارجه اهمیت ویژه یی ندارد، اما، آن چی در این امر نقش بازی می نمود، آرزوی کره خان، برای ناراحت سازی و آوردن فشار بر لیتونوف، که فرد به شدت نزدیک به ستارک بود، می باشد و بس. از این رو کره خان، به شدت برای بازگشتم اصرار و تاکید می ورزید. من، به این دلیل موافقت نمودم. در ماه دسامبر، بار دیگر راهی کابل، در حالی شدم که در ذهنم بود تا دست به سازماندهی شبکه یی از جاسوسان در شمال هند بزنم. به این گونه یک نوع بیماری سودایی و افسرده گی به سراغم آمد. باز می گویم که من زیر فشار شدید خشم ستارک قرار گرفتم و بر اساس نظم آهنی باید تسلیمش می شدم.

آن گاهی که به تاشکنت رسیدم، ارتش سرخ به تازه گی برخی جزیره هایی را در دریای آمو اشغال نموده بودند.

نماینده عمومی ا. ع. س. د. در تاشکنت بدون این که تبسمی بر لبش ظاهر شود، برایم شرح داد که هرگز و به هیچ صورت، ارتش سرخ بر مرز افغانستان، دست به تجاوز نزده و نخواهد زد.

اما او توضیح داد، ، مگر، مردم آن جزیره از مقام های افغان نا راضی بودند و به صورت واقعی به یک انقلاب اجتماعی دست زدند و خواستار الحاق جزیره به حیث یک منطقه مستقل به اتحاد شوروی شدند.،،

او که هنوز هم تبسم خشکی بر لب داشت، از من تقاضا نمود تا در جریان سفرش به افغانستان، همین دید را به آگاهی همه برسانند.

من در باره این مساله اعتراض نموده و یادآور شدم که این نتیجه و عاقبت خطرناکی به همراه خواهد داشت. او چند لحظه بعد به شدت ناراحت و عصبی شد و به این دلیل حقیقت را برایم گفت : این جزیره



پایگاه گروه های جنگجوی مخالف بود که بر خاک شوروی یورش می بردند. به خاطر اهمیت رزمآرایانه و استراتژیک بود که ما بر آن شدیم تا به تصرفش دست بزنیم. سربازان اردوی سرخ، یک شب در لباس ملکی بومیان منطقه های همجوار به تن نموده بودند، بر جزیره یورش بردند، مقام های رهبری جزیره را دستگیر نموده و الحاق یا پیوستگی آن را به اتحاد شوروی اعلام نمودند. این کار به ساده گی صورت گرفت.

مقام های ترکمنستان، به ابتکار خود، بدون مشوره مسکو، دست به به چنین اقدامی زدند و امید داشتند که حکومت مسکو این کار ، انجام شده ،، را تایید نماید. آنان برای این که موقف خود را محکم بسازند، دست به مراجعه به آرای عامه یا ریفراندوم، زدند. جهان باید بداند که ، این تنها مردم تنها اند که آرزوی پیوست به شوروی را ابزاز نموده، نی چیز دیگر.،،

بیلسکی به گپش چنین ادامه داد، ، به صورت عموم، به ویژه بعد از این رخداد با مشکل ها و دردرس های زیادی با این افغانان داشته ام.،،. روز دیگر به یکی از جاسوسانم دستور دادم که بکس داگ و پُست سیاسی را دزدی نماید. اما، حماقت و بی دقتی این فرد برایم مشکل بزرگ دیگری را به میان آورد. با این گونه مردم چی گونه کار می توانستم؟

وجدانم با اجرا و کاربرد این شیوه ها همسو نبود، اما، این امر خارج از ساحة کارم بود. از این رو دهانم را بسته نگاه داشتم. با آن هم، پس از بازگشتم به کابل حال و وضعم با نشانه های بدی همراه بود و این به شدت دور از حقیقت کارم بود.

اردوی افغانستان - پس از رخداد اشغال جزیره یی در دریای آمو - به صورت آشکار با ما سر مخالفت را در پیش گرفتند و این امر فکر و

ذهن عامه و مردم را بر کشور ما شوراند. این امر به گونه‌ی رشد نمود که هیچ کدام از عضوان سفارت ما، جرات آن را نداشتند تا در کوچه و بازار چهره بنمایند. من تمام تماس هایم را با جاسوسانم از دست دادم و سرچشمه آگاهی پیشنیم خشک شد. جاسوسانم چون دانه های ریگی شدند و در بحر بزرگ غرق. ستارک مساله را به آگاهی مسکو رساند و دیگر حاضر نبود، من را بپذیرد.

من از فرانتسویچ خواستم تا دوسیه ها و ذخیره هایم را پس بدهد، اما، او با جرات تمام گفت که سفیر من را از این کار منع نموده است. از ظاهر امر چنین بر می آمد که ستارک می خواهم جاسوسان من را در خدمت خویش قرار دهد. برایم راه دیگری جز نبرد تا پایان کار نمانده بود. آن گاه که به این نتیجه دست یافتیم، بر آن شدم تا به بازی بزرگی دست بزنم. با وجود خطر بزرگ، من سفارت را ترک نمودم و در صدد آن شدم که با جاسوسانم به تماس شوم. من جای بود و باش شان را تغییر دادم و نشانه های شناسایی و دیگر و دیگر ... را نیز. به این گونه آنان از دسترس ستارک و فرانتسویچ دور ساخته شدند.

با این هم بازگشتم به شدت ناگوار بود. ستارک به صورت مطلق من را نادیده گرفت. او حاضر نشد تا تلگرام هایم را بفرستید و نامه هایم را در بکس داگ یا پُست سیاسی قرار بدهد. از این رو روزی که او پیشنهاد نمود تا نامه هایم را به وسیله داگه یا پُست سیاسی بفرستد، به شدت شگفت زده شدم.

من به صورت عادی بوی خطر را حس نمودم و نامه های نه چندان مهم را به پست سیاسی گذاشتم و نامه ها مهم را از راه دیگری فرستادم. گمانم درست بود. ستارک از قنسول ما در مزار شریف خواسته بود تا نامه هایم را از پست سیاسی بیرون نماید و دوباره برایش بفرستد. پوستنیکوف، هم چنان که کار قونسل را پیش می برد، نماینده و. گ.

پ. و. مقیم آن جا بود. او نی تنها به گپ ستارک اهمیت نداد، بل نامه ستارک را برایم فرستاد. من دیگر طاقتم طاق شده بود، از این رو به تریسلیر تلگرام فرستادم و از او خواستم که من را از کار سبکدوش بسازد و به مسکو فراخواند. در ماه مارچ ۱۹۲۶، این درخواستم پذیرفته شد.

یاداشت:

در پاره هفدهم به تجاوز سربازان شوروی پرداخته شده است.

پاره هفدهم

### تجاوز مسلحانه شوروی به افغانستان

سکیزالی وایس، که پیش تر در تاشکند، کار می نمود، در سال ۱۹۲۶، به حیث جاگزینم تعیین شد. او زیر نام شمیت و به حیث اتاشه در آن جا کار می کرد.

شمیت به کار من ادامه داده و شبکه جاسوسان مربوط به من را زیر اداره اش گرفت. او هم چنان در دشمنی با ستارک، راه من را دنبال نمود و مناسبت ها میان شان بدتر از روزگار من و سفیر قرار گرفتند. ستارک، با دو زن بسنده ننموده و دست سوم را هم گرفت. معشوقه نو ستارک، همسر ماتویف، خبره در کار های شفر، بود. رسوایی شان بر سر کوی و برزن افتاد. در نتیجه، زن اول که همسر سفیر بود، دست به خودکشی زد و دومی که از او کودکی داشت راهی مسکو شد. ستارک آرام و بدون دردسر در کابل با معشوقه سوم باقی ماند.

سر و صدای این رسوایی به مسکو رسید و فیلر که عضو کمیسیون کنترل کمیته مرکزی بود، برای بررسی به کابل فرستاده شد. در نتیجه فیلر، پیشنهاد نمود که هردو، ستارک و شمیت را به مسکو فرا خوانند.

مسکو شمیت را تبدیل نمود و ستارک در همان جا ماند. اوچاکوفسکی به جای شمیت فرستاده شد.

در این زمان رخدادهای تکاندهنده‌ی در افغانستان روی دادند. قبیلگان عصیانگر جنوب، با سرعت راه کابل را در پیش گرفتند. امان الله، برای جلوگیری آنان، تمام نیروی عسکری را به کار برد. در شمال در اطراف بچه‌سقو، روز به روز تعداد بیش‌تر مردم گرد می‌آمدند. وضع امیر رو به وخامت می‌گذازد.

مسکو، از این که نمی‌دانست چی موضعی در پیش بگیرد، سرگیچه گشت. مسکو کوشش نمود تا با توجه به عاقبت سفر امان الله به اروپا در پیوند با شوروی، آگاهی بیش‌تر بیابد. هم‌چنان علاقه داشت تا توان بغاوت و عصیان قبیلگان جنوب و هدف دقیق آنان را بداند و آگاه شود که کدام نیرو خارجی به جانبداری آنان دست می‌زند و آخر از همه این که بچه‌سقو چی برنامه‌ی دارد و او از کدام مردم نماینده‌گی می‌نماید.

ساختار ا. ع. س. د. پس از بازگشت شمیت، بنابر دلیل‌های گونه‌گون، دیگر وجود خارجی نداشت. از سوی دیگر نامه‌های مسکو باید از جای‌ها و منطقه‌های می‌گذشتند که در آن‌های فعالیت‌های عصیانگرانه به شدت جریان داشتند. ما در مسکو هیچ کاری جز دریافت سند‌های دیگران و ارزیابی شان نمی‌توانستیم انجام دهیم. از میان سند‌هایی که دریافت می‌نمودیم، گزارش‌های نماینده‌گان انگلستان در کابل بودند و در آن‌ها می‌توانستیم تا به سهم آن کشور در این انکشاف‌ها و رویداد‌ها آگاهی بیابیم. به هر صورت یک چیز آشکار بود: انگلیسان پیشین این رخداد‌ها بودند. این که آنان در ایجاد شان نقش داشتند یا نی، پرسش بزرگی بود؟ آیا به عصیانگران یاری می‌رساندند؟ اما، چرا؟

امان الله، در بهار ۱۹۲۸، راهی اروپا شد. در همان زمان همفري،  
سفير انگلستان راهی هند و انگلستان شد. در تابستان همان سال،  
جاگزين سفير انگلستان در کابل، به وزارت خارجه انگلستان نوشت که  
حال و وضع اقتصادی در افغانستان مصيبت آفرين است. افزايش  
مالیه گمرگ و تبديل مالیه جنسی به نقدی بر ناداری مردم افزوده است.  
نرخ ها روز تا روز بلند می شود و مردم ابراز نارضايتی می نمايند.  
او در یکی از گزارش های نوشت، ، ، اگر امير چند ماهی در آن جا  
بیش تر بماند، آن گاهی که باز بگردد، فرد دیگری را به تختش خواهد  
یافت. ، ،

او از جاینشینان احتمالی امان الله نام می برد، بزرگان برخی خانواده  
های معروف و بعد به ارزیابی هر کدام دست می زند. اما، او هم چنان  
یادآور می شود که افغانستان کشور شگفتی هاست، و جای تعجب  
نخواهد بود که در این میان کسی ظهور نماید و به این مقام دست  
بیابد که هیچ کس در موردش چیزی نشنیده باشد. ممکن چنین فرد  
ساده یی از میان پرولتاریا باشد. او به این نتیجه دست می یابد، ، ،  
ممکن چنین فردی به وسیله شوروی حمایه شود تا رژیم می همانند  
شوروی را در افغانستان سر و سامان بدهد. ، ،

این بررسی به ما نشان داد که انگلیسان چنین عصیانی را پیش بینی  
می کردند. ما سندی از دیدار امان الله در لندن به دست داشتیم. این  
سند، گفت و گوی او با سر استن چمبرلین، وزیر خارجه انگلستان بود  
که میان سفير فوق العاده افغانستان و وزارت خارجه این کشور رد و  
بدل شده بود. ما آن را در جریان رسیدن به سفارت انگلستان در کابل،  
دریافت نمودیم.

ما هم چنان امتیاز دریافت گفت و گوی همه جانبه و مفصل امان الله را  
با چمبرلین در مورد قبیلگان ، ، منطقه های خود مختار و آزاد، ، شمال

غرب هند، داشتیم. امان الله در این مورد گفته بود که به این باور دقیق هست که انگلستان آرام آرام به تقویت قدرتش در این جا می افزاید و مردم بومی آن جا را زیر سیطرهٔ خویش می آورد. او این را با همه روشنی بیان نمود تا برایشان بفهماند که حق ملکیت انگلستان بر این ساحه مورد مناقشه است و افغانستان حق دارد تا بر این منطقه سیطره داشته باشد. چمبرلین با سرعت این گفت و گو را متوقف ساخت و اعلام نمود که این مساله را امان الله باید با حکومت هند، مورد بحث قرار بدهد. او هم چنان بیان نمود که مساله،، قبیلگان آزاد،، مربوط به،، سیاست داخلی،، است.

امان الله موافقت نمود و این امر را فراموش نمود که این قبیلگان همیشه نگهدارنده گان وفادار استقلال افغانستان بوده اند.

ادامهٔ گفت و گو روی مساله های عملی مانند فرستادن افغانان جوان به انگلستان برای تحصیل در مکتب های نظامی، و دیگر و دیگر، جریان یافته بود. در پایان، مساله ارسال جنگ افزار ها به افغانستان به میان کشیده شد. آنان خاطر نشان نمودند که یک افغانستان دارای جنگ افزار های پیشرفته و مدرن به سود بریتانیای بزرگ است، زیرا آن کشور یک منطقهٔ حایل میان هند و شوروی می باشد.

این مساله برای بررسی، به وزارت خارجه انگلستان تعلق گرفت.

امان الله، در جریان دیدار از اروپا، از مسکو که در آن جا با شکوه بزرگ از سوی حکومت شوروی پذیرایی گردید، نیز دیدن نمود. شوروی می خواست که توجه اش را در خط منفعت خود جلب نماید. اما، بخش زیاد کارگران شوروی از این امر به شدت ناراضی بودند زیرا می دیدند که یک دولت کمونیستی، از یک فرمانروای مستبد با این همه عظمت و دبدبه، پذیرایی می نماید.

ما امیر را به وسیلهٔ جاسوسان ا. ع. س. د.، محاصره نمودیم. آن گونه

که گفته ام، در میان شان بچه جنرال سمیولف، قرار داشت. افغانان هرگز گمان نمی کردند که او با زبان پارسی آشنا بوده است و به همین دلیل در برابرش با آزادی گپ می زدند. او گپ های شان را به ما گزارش می داد و ما به این نتیجه رسیدیم که افغانان از سفر به مکسو، شادمان و خوشحال نبودند.

آن گاه که این همه آگاهی ها را در کنار هم قرار دادیم، به این نتیجه رسیدیم که دیدگاه امان الله، در نتیجه سفر اروپایی اش، نسبت به شوروی تغییر نموده بود و اکنون بیش تر نگاه به کشور های غربی داشت.

به این گونه امیر راهی ترکیه شد. بعد از راه قفقاز دوباره به کشور بازگشت. گذرش از ترکستان روسیه با رخداد های زیادی همراه گردید. به صورت نمونه دو تا از صندوق های بزرگش در راه گم شدند. ا. ع. س. د.، فکر کرد که آن ها دارای سند های مهم اند. با اندوه که در آن ها چیز دیگری جز کالای شخصی یافت نشدند.

امان الله، در بازگشت از اروپا، جرگه بزرگی را برپا داشت تا موافقت مردم را به اصلاح ها اروپایی که به وسیله مطبوعات اعلام شده بودند، به دست آورد. امیر پس از ورود به کابل، از سوی نماینده گان ، ، قبیلگان آزاد،، پذیرایی گردید. آنان از او به صورت صاف و پوستکنده پرسیدند که آیا او از لندن جواب اطمینان بخشی در مورد احترام به سرزمین شان، به دست آورده است؟ امان الله پاسخی نداد و نماینده گان با نارضایتی آن جا را ترک گفتند. از این پس، ناراحتی شان روز به روز افزوده گردید. امان الله، از نماینده گان خواست تا دریشی اروپایی به تن نمایند و به تمام اصلاح ها در خط غربی سازی، مهر تایید بگذارند. واکنش بسیار تند و سریع بود. قبیلگان دست به عصیان در برابر شهزاده یی زدند که او نی تنها نمی دانست که چی

گونه از سرزمین شان در برابر اروپاییان دفاع نماید و بدتر از آن که حال می خواست که اساس شیوه زنده گی، به شمول ارزش های دینی شان را دگرگون بسازند. از سوی دیگر، نیروهای دولتی در برابر این بغاوت ها دست به نبرد درست نزدند.

در حالی که نبرد حکومت علیه بغاوتگران جنوبی با تمام توان ادامه داشت، عصیان دیگری در شمال سربلند نمود، هر روز این امر گسترده تر می شد و حال به شدت رو به وخامت می گذارد. این کار به رهبری کسی که نامش را پیش تر ذکر نمودم و او جز همان بچه سقو کسی دیگری نبود. او فردی بود که زمانی از میان نیروی های حکومتی دست به گریز زده بود. در یک چشم به هم زدن، او نفر های زیادی را دورش جمع نمود و چون می دانست که نیروی دفاعی کابل بسیار ناتوان است، بر آن یورش برد و بعد سه روز آن را تصرف نمود. امان الله، دست به فرار زد و به کندهار، به امید این که بتواند درانیان همقبیله اش را بسیج نموده و تخت سلطنت را دوباره به دست آورد، پناه برد.

بچه سقو، پس از آن که شهر را تصرف نموده و به قصر یا ارگ سلطنتی که در آن عنایت الله، برادر امیر وجود داشت، دست یافت، خویشان را شاه افغانستان اعلام نمود.

شوروی به این آگاهی دست یافت که انگلستان به او، با تهیه جنگ افزار برایش، یاری رسانیده است. به ما آگاهی دادند که بچه سقو با تصرف کابل، نیروی محافظ ویژه یی را به سفارت انگلستان برای نگهداری شان فرستاد و هم چنان تسلیمی عنایت الله خان در حقیقت امر به وسیله پای درمیانی همفیری، سفیر انگلستان در کابل، صورت گرفت.

میان ا. ع. س. د. و وزارت خارجه شوروی در مورد حال و وضع در افغانستان بحث های دراز دامنی صورت گرفت. در پایان روز، دیدگاه



وزارت خارجه، هم در ساحه بررسی و هم پیشنهاد ها، دست بر تر یافتند. نماینده گان ا. ع. س. د. به این باور بودند که بچه سقو از میان مردم قد بلند نموده و پایگاه اجتماعیش را دهقانان که وی را قهرمان خویش می دانستند، می سازد. آنان به این باور دست یافتند که ما با حمایه خویش از او، آرام آرام او را به سوی شورویسازی افغانستان می رانیم.

به زودی روشن شد که تمام وزیران کابینه را که بچه سقو تشکیل داد، دهقانان بوده و بخش زیاد شان بیسواد بوده و تنها کمی سواد داشتند. ( بر اساس آگاهی ما شش تای شان حتا توان نوشتن نام خود را نداشتند) اما، به نیاز مردم آگاه بودند و تلاش می نمودند که آنان را راضی بسازند. به صورت نمونه بچه سقو، دهقانان را از دادن مالیه معاف ساخت. او تلاش نمود تا ملکیت زمینداران بزرگ را توته نموده و به کشت های کوچک بدل نماید. مقام های قدیمی را بر طرف و به جای شان کسان از میان مردم را تعیین نمود. به همین دلیل دهقانان از بچه سقو تا پایان حمایه می نمودند.

وزارت خارجه به این نظر بود که چون بچه سقو تنها به وسیله مردم شمال جانبداری می شود، سیاست خشنی را علیه شوروی روی دست خواهد گرفت تا نفوذش را بر ترکستان شوروی گسترش بدهد، در حالی که امان الله چون از سوی قبیلگان جنوب حمایه می گردد، به زودی روش مقابله با هند را پیش خواهد گرفت. همزمان، هیچکس در مسکو به این باور نبود که بچه سقو بتواند به مدت دراز بر اریکه قدرت باقی بماند. دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی، به حمایه از دیدگاه های وزارت خارجه پرداخت و به این تصمیم رسید که از امان الله، نماینده مالکان بزرگ و خانان، در برای بچه سقوی پرولتر، دفاع نماید.

ا. ع. س. د.، با درک این موقف دفتر سیاسی، به این نتیجه رسید که

نماینده‌ی بی در نزدیک‌های امیر بفرستد. مردی که برای این کار انتخاب شد باید از وضع امان‌الله آگاهی کاملی می‌یافت و در مورد آینده اش، دید دقیق می‌داشت و هم‌چنان به به برخورد و احساس قبیلگان در مورد برخورد با انگلستان به شدت وارد می‌بود. او هم‌چنان باید خرابکاری‌هایی را از کندهار به داخل هند سازمان می‌داد. از این رو به من در اجرای این کار توجه صورت گرفت. اما، خبر رسید که نیروهای بچه‌سقا، هرات را تصرف نموده و راه کندهار بسته شد. من در مسکو باقی ماندم.

سفیر افغانستان در مسکو در آن زمان غلام‌نبی خان، برادر غلام جیلانی خان بود. او از حکومت شوروی خواست تا به جانبداری همه جانبه از امان‌الله، دست بزند. این امر به وسیله برادرش که با سرعت برای همین مقصد به مسکو رفت، جریان یافت. پس از مذاکره‌های میان آنان و رییس‌ان وزارت خارجه، مساله در برابر دفتر سیاسی قرار داده شد.

شب‌ی در یکی از کنفرانس‌هایی که در آن غلام جیلانی خان و پریمیکوف، آتشه‌نظامی شوروی در کابل، شرکت داشتند در حضور استالین تصمیم گرفته شد که نیروی پیشقراولی از میان سربازان سرخ با لباس افغانان تشکیل شود. این گروه به رهبری پریماکوف به صورت مخفی مرز را گذر نموده و راهی کابل شوند.

چند هفته بعد، این برنامه اجر گردید. شاهدهی در دهکده مرزی به نام ترمز، می‌گوید که یک روز سحرگاه، شاهد پرواز طیاره‌های جنگی به روی دریای آمو و تهانه مرزی پتگزار گردید. گروه نگهبان مرزی به سوی طیاره‌ها با ماشیندارهای خویش آتش گشودند، و طیاره‌ها با پاسخ آتش، همه را نابود نمودند. به زودی پس از این کار، نیروی پیاده که از به‌ترین گروه‌های جنگی در تاشکند، تشکیل شده بودند، به آرامی

دریای آمور را گذر نمودند. نیرو های پیشقراول - در حدود هشت نفر - با تفنگ های قوی و تعدادی از توپخانه، راه شان را به سوی مزار شریف گشودند. نیرو های افغان که برای مقابله حاضر بودند به وسیله آتش تفنگ های ماشیندار و توپخانه به زودی نابود شدند. مقاومت دیگری در نزدیک مزار شریف صورت گرفت، اما به زودی مورد ضربه قرار گرفته و نیروهای ارتش سرخ که خود را به لباس افغانی تبدیل قیافه نموده بودند، شهر را تصرف کردند. پیش تر و در هنگام تصرف مزار شریف، نزدیک به دو هزار افغان کشته شدند.

نیرو های بچه سقو که بیش تر مهاجران بخارایی و ترکمنی بودند، در گرداگرد مزار شریف جای گرفتند تا از پیشرفت بیش تر نیرو های غلام نبی خان به سوی کابل جلوگیری نمایند. غلام نیرو های محلی را گرد آورد و همراه با نیرو های ارتش سرخ برای تصرف تاشقرغان (یا خلم که در شرق مزار شریف واقع بود) حرکت نمود. این دو نیرو در نزدیک شهر با هم رو به رو شدند و با هم به نبرد دست زدند. پس از شش ساعت هواداران بچه سقو پای به فرار گذاشتند و از خویش سه هزار مرده در میدان باقی ماندند. نیرو های ارتش سرخ و هواداران غلام، به تصرف تاشقرغان بدون جنگ بیش تر دست زدند و در نظر داشتند که به سوی خان آباد (شرق تاشقرغان) راهی شوند.

در حالی که این رخداد ها جریان داشت، مسکو آگاه شد که امان الله، که به خاطرش دست به این اقدام ها زده شده بود، از کندهار به سوی هند گریخته و به جنگ علیه بچه سقو نقطه پایان گذارده است. برای غلام نبی خان، کار دیگری نمانده بود که اجرا نماید و از این رو دست به عقب نشینی زد. بر اساس فرمان مسکو، ارتش سرخ با سرعت آن جا را ترک و سه روز بعد داخل مرز شوروی شدند.

عقب کشی نیرو های ما، سبب دیگری هم داشت. مساله حضور

نیرو های ما نی تنها مورد بحث سفارتخانه های خارجی در کابل قرار می گرفت، بل مساله داغ مطبوعات جهان نیز بود. بخش ویژه و. گ. پ. و، که مسوول، خوانش تلگرام های شفری دیپلماتان خارجی بود، به این کشف دست یافت که همه کس از مداخله ما آگاه گردیده و هیچ نیروی خارجی، به شمول ترکان و فارسیان، دوستان نزدیک ما، بر آن مهر تایید نگذاشتند. همه از خود می پرسیدند، چی شگفتی! یک دولت کمونیست در صدد آن هست که یک نظام سلطنتی را جانبداری نموده و آن را بار دیگر بر اریکه قدرت فراز آورد!

پس از فرار امیر و عقب نشین غلام، تمام کشور زیر سیطره بچه سقو قرار گرفت. با گشودن تلگرام های شفری ما به این نتیجه دست یافتیم که حکومت های ترکیه و فارس در فکر این هستند که بچه سقو را به حیث شاه به رسمیت بشناسند.

حکومت شوروی به این باور رسید که باید منتظر بماند تا دیگر قدرت ها چی واکنشی را نشان می دهند.

نماینده ا. ع. س. د.، در برلین به ما آگاهی داد که نادر خان، سابق وزیر مختار افغانستان در پاریس، آماده است تا راهی افغانستان شود و به نبرد علیه بچه سقو، دست بزند. او از محبوبیت زیاد و مقام والایی در افغانستان برخوردار بود، فرد مخالفی که باید به او توجه نمود.

نادر در پاریس از سفارت شوروی خواست تا برایش اجازه بدهد تا در راه بازگشت به افغانستان، از خاک شوروی گذر نماید. برایش گفته شد که چنین ویژه یی باید از مقام های ویژه یی در مسکو صادر گردد. نادر دیگر به سفارت مراجعه ننمود و دردسری نیافرید، اما، یک ماه بعد او به صورت ناگهانی در مرز میان افغانستان - هند، پدیدار شد و نبرد میان او و بچه سقو شروع شد. نماینده افغانستان در مسکو، از ما خواست که به کمک نادر خان، بشتابیم. وزارت خارجه به او وعده یاری

، ، معنوی،، بر خط این باور که نادر خان در جنوب پایگاهی برای خویش خواهد ساخت و این کار او را در برابر انگلستان قرار خواهد داد، اریه نمود.

نادر خان کابل را تصرف نمود و بچه سقو و همراهان نزدیک اعدام شدند. ماجرای بعدی دیگر روشن است.

وزارت خارجه در تمام این مدت کدام سیاست مشخص نداشت و تنها با جریان رخدادها آشنا می نمود. استالین با همان شتابزده گی همیشگی اش، گره کور مساله را، با شمشیر سرخ، برید. در نتیجه بایست سازشی میان حیثت ، ، سرخ،، و نفوذ کمونیستی در افغانستان، صورت می گرفت. به این گونه او به شیوه اهانت آمیز و خشونتبار، بر اتهام های امپریالیزم، علیه رژیم شوروی، مهر تایید گذاشت.

فعالیت ا. ع. س. د.، در افغانستان در تمام این مدت صفر بود. در فضای دشمنی سنگین، نامه های سیاسی میان کابل و مسکو متوقف شدند و هرگز دوباره از سر گرفته نشدند. حال و وضع تلگرام های نیز دچار این بحران گردید. به این گونه خرابکاری و جاسوسی به وسیله دستگاه ا. ع. س. د. در محل غیر ممکن گردید.

به این گونه حیثیت ا. ع. س. د. به زمین خورد و دفتر سیاسی تنها به ، ، حرف ها و گپ های،، وزارت خارجه گوش فرا می داد. با اندوه که وزارت خارجه در این مورد ، ، گپی و دیدگاهی،، نداشت.

پایان

۳۰ ماه جنوری ۲۰۱۹.

یادآوری:

به این وسیله از آقای احمد منیر، دوستم که در خط تلفظ درست نام های روسی، من را یاری رسانیده است، ابراز سپاس می نمایم.